بسم الله الرحمن الرحیم

## تطبیق متن: حكمة عرشیة

 حکمة عرشیة: اعلم یا أخا الحقیقة أیدّک الله بروح منه إن العلم کالجهل قد یکون بسیطا علم مثل جهل مى‌ماند. همان طور كه جهل بسیط است، علم هم ممكن است بسیط باشد. (و هو عبارة عن ادراک شیئى مع الذهول عن ذلک الادراک). علم عبارت است از ادراك یك مسئله‌اى، ولى انسان غافل از این ادراك باشد. (و عن التصدیق بان المدرک ماذا) غافل باشد از تصدیق به این كه مدرك چیست، یعنى در نفس خود، حكم به ثبوت این ادراك و مدرك ندارد. (و قد یکون مرکبا) و گاهى مركب است، (و هو عبارة عن ادراک شیئ) كه عبارت است از ادراك یك شیئ. (مع الشعور بهذا الادراک) و خود شاعر به این مدرك هم هست. خود متوجه به این ادراك هم هست. (و بان المدرک هو ذلک الشیئ) خودش شعور دارد كه این مدرك همین چیزى است كه در نفس او ظاهر شده. (اذا تمهد هذا فنقول)

 بحث، بحث علم است. صحبت، صحبت علم است. چون در جهل اصلا ادراك نیست. وقتى كه یك شخصى جاهل.[[1]](#footnote-1)

 (واذا تمهّد هذا فنقول إن إدراک الحق تعالى على الوجه البسیط حاصل لکل احد) ادراك حق متعال بر آن وجه بسیط، براى هر شخصى حاصل است. یعنى بر وجه اوّل هر شخصى در ضمیر خود، ادراك حقّ را مى‌كند و چگونه نمى‌كند در حالى كه وجود او عین ربط به حق است. پس این ادراك در وجود هر شیئ كه لباس خلق بپوشد، وجود دارد. سواءٌ كانَ انساناً او حیواناً او جماداً، مادّیاً او مجرداً. فى اصل فِطرتِه لِانَ المٌدْرَک بالذّات مِن کلّ شیئٍ عِند الحُکماء بعدَ تحقیق معناى الِادراک. و تَلخیصه عن الزوائد عَلى ما یستفاد مِن تحقیقات المُحقّقینِ من المَشائین کما سَیقرع سَمْعَک لَیس الا نَحوُ وجودَ ذلک الشیئ.

 مدرك بالذات عبارت است از آن صورت ذهنیه، آنچه كه در خارج است، مثدرك بالعَرَض است یعنى اوّل نفس با آن صورت ذهنیه اتّحاد برقرار مى‌كند، و آن صورت ذهنیه عین نفس مى‌شود و آن ذات هم مدرك براى اوست و بعد بواسطه حكایت این صورت ذهنیه از ما بازاى خارج، انسان پى مى‌برد كه یك خارجى هم وجود دارد. در حالى كه بین انسان و بین خارج ارتباطى نیست.

 این پارچ كه در جلوى من است، بین من و بین این پارچ ارتباطى نیست. اما چرا من به وجود این پى مى‌برم؟ به جهت این كه با آن صورت حاكى از این اتحاد برقرار كردم. چون اتحاد برقرار كردم، لذا مى‌گویم این همین است، این كه مى‌گویم این همین است، این آن صورت ذهنیه من است. یعنى این صورت خارجیه با آن صورت ذهنیه اتحاد دارد. اتحاد حاكى و محكى. آن حاكى است و این محكى.

 از شما سؤال مى‌كنیم، بین صورت ذهنیه و بین آن حقیقت خارجیه، كدام یك به نفس ما نزدیك تر است؟ صورت ذهنیه نزدیك تر است، چون اصلا نفس آن را خلقش كرده و بوجودش آورده.

 پس بنابراین معلوم ما، ذاتاً و اولًا بلااول آن صورت ذهنیه است كه بما چسبیده. ثانیا و بالعرض آن صورت ذهنیه، این مسئله خارجى است. پس این ثانیا بالعرض مى‌شود.

 آن اولا و بالذات عبارت است از همان معلوم ذهنى ما، كه مدرك بالذات مى‌شود. آن معلوم بالذات مى‌شود. آن معقول بالذات مى‌شود و بقیه همه این ها ثانیا و بالعرض اند. بواسطه او ما با این خارج ارتباط برقرار مى‌كنیم. اگر آن صورت ذهنى را از ما بگیرند، ما هیچ ارتباطى با این نداریم. بین ما و بین این یك ستار و یك حجابى مى‌افتد. همین كه آن صورت ذهنیه پیدا بشود، یك دفعه ارتباط برقرار مى‌شود.

 دیده‌اید مثلا با یك نفر برخورد مى‌كنید. بعد از ده سال همدیگر را مى‌بینید، مى‌آید به شما مى‌گوید، آقا سلام علیكم، مى‌گوئید: سلام علیكم، آقا بجا نمى‌آورید؟ نخیر، اصلا بجا نمى‌آورم، هر چه حرف مى‌زند شما همین طور نگاهش مى‌كنید. ارتباطى بین خود و بین او احساس نمى‌كنید. بعد مى‌گوید آقا، چطور اصلا شما ما را بجا نمى‌آورید. هیچ چى، آقا اصلا، بعد از یك مقدار صحبت، آقا در یك مجلس كذائى در ده سال پیش شما در ... به به بیایید آقا بغلتان مى‌كنیم. ماچ مى‌كنید. یعنى تا یك خاطره‌اى آمد و مدرك بالذات در شما زنده شد، فورا یك ارتباط بین این و بین خارج برقرار شد. تا قبل از این كه مدرك بالذات بیاید هیچ ارتباطى وجود ندارد.

 مرحوم آخوند ملا على همدانى در همدان خیلى مرد وزین و بزرگوارى بود. داشت با اصحابش از مسجد مى‌آمد؛ از مدرسه مى‌رفت. منزل یكدفعه آقایى كه خیلى شوخ بود در خیابان با او برخورد كرد آقا سلامٌ علیكم. سلامٌ علیكم آقا حال شریف چطوره، اهل بیت چطورند. آقا زاده چطورند شنیدم كسالت داشتند، بله، ایشان گفت، بچه‌هایت چطورند، سلامت باشید، بعد نگاه كرد، آخر آخوند به او مى‌گوید، آقا، من شما را بجا نمى‌آورم، آقا بله، از قضا بنده هم شما را بجا نمى‌آورم، بعد دیگر با هم رفیق شده بودند. این آقا بدون صورت ذهنى نقض كلام آخوند مى‌خواسته ارتباط برقرار كند.

 در اینجا خیلى قضایا و مسائل هست، خیلى زیاد. مسائل اخلاقى، مسائل اجتماعى، نحوه سلوك انسان، نحوه ارتباط انسان با قضلیا و مسائل خارجى، تحلیل و تجزیه قضایا، همه اینها، یك بابى است براى این كه انسان چه نحوى با مسائل خارجى برخورد پیدا كند و تمام قضایا را بر اساس ذهنیاتش حمل مى‌كند. ذهنیات خارجى او پرده مى‌اندازد جلو انسان و بین حقیقت فاصله مى‌اندازد و تمام این ها از مدركات بالذات و مدركات بالعرض است.

 (لان المدرک بالذات من کل شى) مدرك بالذات از هر چیزى عند الحکماء بعد تحقیق معنى الادراک‌. بعد از این كه معناى ادراك روشن بشود كه بعدا مى‌آید وتلخیصه عن الزوائد و آن ادارك از زوائد تلخیص بشود، پاك و آراسته و پیرایش بشود (على ما یستفاد من تحقیقات المحققین من المشائین) آن حقیقت ادراك كه در بحث وجود ذهنى خواهیم گفت (کما سیقرع سمعک) كه بعدا مى‌شود (لیس الا نحو وجود ذلک الشئ) یك نحوه وجود همین شى است، یك نحوه وجود شیئى منتهى وجود ذهنى است نه وجود خارجى.

 شى دو نحوه وجود دارد. بلكه ممكن است انحاء وجود داشته باشد.

 یك نحوه‌اش وجود شیى وجود مادى است كه ما داریم مى‌بینیم. فرض كنید نیم كیلو وزنش است. یك نحوه وجودش وجود برزخى است كه صورت دارد و ماده ندارد،

 یك نحوه وجود همین شیئ، یعنى همین (ما به هى هو هو، هو هو) یعنى نه از باب وجود بلكه از باب ماهیت، یك نحوه از وجود، وجود فوق مثالش، كه به او ملكوت علیا مى‌گویند،

 یك نحوه از این وجود، وجود معناست و یك نحوه از وجود، وجود نورانى شیئى است این انحاء وجودى كه بر یك شى بار مى‌شود. یك نحوه وجودش هم، وجود ذهنى است. یعنى یك مقداریش مربوط به خودش است كه البتّه اصل قضیه، وجود مادى، وجود مثالى، وجود برزخى، وجود ملكوتى، وجود نورانى و تمام این ها مربوط به خودش است.[[2]](#footnote-2)

 (و سواء کان حضوریا او حصولیا،) ادراك، ادراك حضورى باشد یا این كه حصولى باشد و از خارج بیاید. (و قد تحقق و تبین عند المحققین من العرفا.).[[3]](#footnote-3)

 (و تبین عند المحققین من العرفاء و متألهین من الحکماء این که ان وجود کل شیئ لیس الا حقیقة هوىته المرطبة بالوجود الحق.) تا این جا بحث علم در این جا شد. حالا ایشان مى‌خواهند بحث خود ذات را از این جا به بعد مطرح بكنند.

 فهمیدیم كه علم عبارت است از علم بسیط یا علم مركب،

 علم بسیط عبارت است از حضور شیئ عند كه متركب به ذات است (سواء کان حضوریا او حصولیا و این سواءٌ كان این كه در مدرِك شعور به مدرك باشد یا شعور به مدرك نباشد، تا این جا مربوط به علم بود. عرض شد. كه این علم در هر ذاتى موجود است و مدرك بالذات اوست. علم به حق سواءٌ این كه خودش شاعر باشد یا نباشد.

 حالا آمدیم سراغ خود آن نفس و خود آن ذات. خود آن ذات و خود آن وجود چیست؟

 مطلب دیگر این كه محقَق و متبین عند العرفا و الحكما هست كه وجود هر شیئى حقیقت هویت اوست. یعنى همان حقیقت خارجى است ك ما به هو هو، یعنى آن كه در خارج این را تشكیل مى‌دهد كه آن حقیت مرتبط است به وجود حى قیوم.

 یعنى ارتباط یك قالب به به وجود حى قیوم است كه حقیقت یك شیئ را بوجود مى‌آورد، اگر این ارتباط نبود، عدم مطلق بر این ماهیت حاكم بود و مصداق حكم به موجودیت بر اشیا و مطابَق قول در این اشیا. (هو نحو هویاتها ان العینیة مصداق و مطابَق قول در این اشیا همان نحوه حقیقت خارجیه عینیه آن هاست. یعنى وقتى مى‌گوییم هذا موجود مطابق آن همان است كه در خارج مرتبط با مبدا اول است. این ارتباط با علت العلل عبارت است از معنا و مصداق موجودٌ

 بعبارت دیگر، آن عنایت حق و وجود نازله حق و آن نحوه ارتباط است كه موجب شده كه این قضیه صادق باشد. بعنوان مثال فرض كنید شخصى بر روى صندلى چند پله نشسته و یك كشى را از آن بالا، دستش گرفته. این كش به پایین متصل است. ما الان در خارج یك كشى را مى‌بینیم كه وجود دارد، نگاه نمى‌كنیم كه آن شخص را در بالا ببینیم، آن چه كه چشم و وجهه ما متوجه به او هست، همین كشى است كه در این جا است. مى‌گوییم الان در این اطاق كش موجود است. و این صدقش تا وقتى است كه آن شخص این كش را در دست دارد. وقتى كه این كش را از آن بالا رها كرد. دیگر ما در مقابل خودمان چیزى را نمى‌بینیم، چون یك طرف كش به این پایین وصل است، و یك طرفش را او دردست گرفته و چون او این كش را كشیده، ما در فضاى اتاق كش مى‌بینیم. اگر آن شخص این كش را رها كند، این كش به زمین مى‌افتد و دیگر در فضا كش وجود ندارد. این ربط حق است كه موجب شده ما در عالم وجود، تعینات را در خارج ملموس و محسوس ببینیم و احساس كنیم.[[4]](#footnote-4)

 وسنقیم البرهان على ان الهویات الوجودیه) بعدا این را خواهیم گفت كه تمام آن تشخصات خارجى (من مراتب تجلیات ذاته) این ها نه این كه وجود مستقل دارند. خود او هستند. از مراتب تجلیات و تنزلات ذات او هستند و لمعات صفات جلال و جمال او هستند. (فاذن ادراک کل شیئ) اگر شما بخواهید یك چیزى را ادراك بكنید، هر چیزى را (لیس الا ملاحظة ذلک الشئ) این نیست مگر ملاحظه كردن این شیئ بر آن وجهى كه مرتبط به واجب باشد، (من ذلک الوجه الذى هو وجوده و موجودیته) از این ناحیه اى كه وجود و موجودیت او به این وجه بر مى‌گردد.

 یعنى اگر شما مى‌خواهید یك تعینى را در خارج ببینید، یك علمى را در خارج بخواهید ببینید، این علم (لیس الا تنزل علمه الكلى) همان علم كلى است، كه الان به این صورت جزئى در آمده،

 اگر شما یك جمالى را در خارج مى‌بینید (لیس الا تنزل جمال كلى حق) هست كه در خارج به این شكل در آمده.

 اگر شما در خارج از یك شخصى، یك رحمت و عطوفتى را مى‌بینید كه به یك فقیرى ابراز كرده، نباید بگویید، عجب آدم خوبى، نه، باید ببینید آن مقام رحمت و رحمانیت اوست كه الان در این جا به این صورت بروز پیدا مى‌كند.

 مى‌گویند یك روز حضرت عیسى داشت از یك جا مى‌گذشت، دید یك مادرى دارد خودش را براى بچه اش مى‌كشد، اى قربانت بگردم، اى فدایت شوم، عمر منى، دین منى، دنیاى منى، آخرت منى، باباى منى. حضرت عیسى دید این مادر خیلى دارد تاقچه بالا مى‌گذارد، گفت: خدایا چه خبر است! این مادر این قدر براى بچه اش كه بچه شیرخورى است دارد خودش را مى‌كشد. خدا گفت: كارى ندارد الان محبتش را از او مى‌گیرم! یك دفعه مادر بچه اش را گذاشت و گفت: چرا دارم براى تو ...... برو پى كارت، و رفت. بچه شروع به جیغ زدن كرد، حضرت عیسى گفت: خدایا این بچّه مى‌میرد، مادر را برگردان دوباره برگشت و گفت: اى خاك بر سرم، من ترا رها كردم، نمى‌دانم چرا این كار را كردم. خدا مرا بكشد.

 این ها فقط همان. مقام رحمت و رحمانیت او است كه در این مادر به این صورت جلوه مى‌كند. وگرنه مى‌گوید به من مربوط نیست.

 پس ادراك تمام صفات جمال و جلال در اشیا، (لیس الا ادراك) آن حقیقت كلى.

 ذات هم همین طوراست. اگر شما بخواهید ذات یك شى را واقعا ادراك بكنید، این ادراك (لیس الا تنزل ذات) او كه به این صور در خارج در آمده است. پس هم در مقام صفات و هم در مقام ذات لیس فى عالم الوجود الا تنزل صفاته الجلالیه و الجمالیه و الا تنزل ذاته).

 (و هذا لا یمکن) این ممكن نیست الا بادراک ذات الحق تعالى وقتى شما مى‌توانید به اشیا نگاه كنید به حقیقته كه بتوانى به ذات حق نگاه كنى. (لان صریح ذاته بذاته منتهى سلسله الممکنات) چون صریح ذات او به ذات خودش كه ذاتش قائم به ذات او هست و دلالت ذاتش بر ذاتش این منتهاى سلسله ممكنات است. یعنى سلسله ممكنات به ذات او برمى‌گردد و به حقیقت ذات او منتهى مى‌شود. و غایت جمیع تعلقات است (لا بجهة اخرى من جهاته‌) نه به جهت دیگرى از جهات او. نه به جهات دیگرى، بلكه فقط به ذات او و تمام این ها بازگشتش به ذات حق است. (کیف و جمیع جهاته و حیثیاته) یرجع الى نفس ذاته. جمیع جهات او، صفات او، جمالیه او، جلالیه او، و تمام حیثیات و اطوارش. (كل یوم هو فى شان و تنزل صفات كلى او، همه برگشتش به ذات اوست. پس وقتى شما مى‌توانید حتى صفات را ببینید كه بتوانید ذات را ببینید. چون دیدن صفات، بدون ذات باز ناقص خواهد بود. (کما سنبین فى مقامه اللائق به، ان شاء الله تعالى فکل من ادرک شیئاً من الاشیاء) هر كسى كه ادراك شیئى از اشیا كند بأى ادراک. به هر ادراكى چه ادارك جزئى، چه ادراك كلى چه ادراك صفت، چه ادراك ذات فقد ادرک البارى، این در واقع بارى را ادراك كرده اما خود مسكین نمى‌داند. خودش نمى‌فهمد، این كه الان فرض بكنید كه یك وزیرى، رفته پیش یك وكیلى و كارش را راه انداخته، مرد احمق، اگر او توى كله این نمى‌انداخت كه این كار تو را راه نمى‌انداخت. اگر آن عطوفت و رحمت را نسبت به تو بوجود نمى‌آورد، اصلا در سر میز راهت نمى‌داد. مى‌گفت در را ببندید! به فراش مى‌گفت این را در اتاق راه ندهید. پس كه به این گفته در را روى این باز كن؟ كه این را در مقابل تو خندان كرده؟ كه رحمت و شفقت را در دل او بوجود آورده كه نامه ترا امضا كند؟ كه بوده؟ چرا از این ها غافلیم. لذا و ان غفل عن هذا الإدراک) اگر چه از این ادراك ما غافلیم (الا الخواص من الاولیاء الله) مگر خواص از اولیا خدا، آن ها فقط غافل نیستند. وکما نقل امیر المومنین علیه السلام كه فرمود: (ما رأیت شیئاً الا) این ها را هم فقط باید على بفهمد و الا كه در این عالم بیاید؟ (الا و رایت الله قبله و روى) روایت شده (معه و فیه)، مگر این كه خدا را قبلش و بعدش و با او و در او من دیدم. این همان معناى ادراك حقیقت توحید است در مظاهر و در ذات والکل صحیح و همه اش صحیح است.

 (فظهر و تبین ان هذا الادراک البسیط الحق تعالى) این ادراك بسیط براى حق، این براى هر كدام از عبادش، چه كافر چه مسلمان همه هست. (و لا یلزم من ذلک ادراکه تعالى) لازم نمى‌آید از این ادراك كه انسان به كنه ذات او برسد. (لشئ لامتناع ذلک بالبرهان) چون برهاناً ممتنع است معلول بتواند بعلت ادراك پیدا بكند مگر این كه فانى در علت بشود (و لا یبقى الا العله و لا یبقى الا ذات واحد. و لا یبقى الا وجود واحد) اما تا وقتى كه یك ذره از هستى باقى است، از او خبرى نخواهد بود.[[5]](#footnote-5)

1. سؤال: جهل مرکب معنايش همين است. يعنى درک بکنى يک حقيقى را به خيال اين که آن حقيقت است، در حالى که آن نيست.

جواب: در عبارت، ايشان دارد علم را معنا مى‌کند.

سؤال: جهل مرکب را معنا نکرده.

جواب: علم مثل جهل مى‌ماند. گاهى از اوقات بسيط است و آن در آنجائى است که ادراک، يک ادارک بسيط باشد و خود مدرِک، شاعر به وجود مدرَک نباشد. گاهى اوقات علم مرکب است، و آن است که خود مدرِک شاعر به وجود مدرَک باشد.

دارد علم را معنا مى‌کند. و در قبالش جهل را؛ گاهى اوقات جهل همان انتفاع صورت است. گاهى اوقات وجود صورت است. منتهى با اذعان به اين که حقيقت همين است ولى اين غير از اين خواهد بود. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: يعنى تعينات خارجى؟

جواب: تعينات خارجى است در هر قالب و در هر شکلى. يک نحوه وجودش هم به اين مربوط نيست. اين ديگر به ما مربوط است.

فرض کنيد که اگر بنده چشم داشته باشم، يک نحوه وجود، براى من پيدا مى‌شود. حالا اگر بنده چشم نداشته باشم، دست که دارم، فرض کنيد که آدم هايى که نابينا هستند، نيست است مى‌کشند، اين يک نحوه وجود ديگر برايش پيدا مى‌شود. ديگر بقيه اش هم خودتان هر طور که مى‌توانيد قضيه را وسعت بدهيد.

سؤال: وجود ذهنى

جواب: بله

سؤال: همه‌اش وجود ذهنى است

جواب: بله، وجود ذهنى به انحاء مختلف، وجود ذهنى از نقطه بصر، وجود ذهنى از نقطه نظر مس، وجود ذهنى از نقطه نظر شم، وجود ذهنى از نقطه نظر ذوق، تمام اين ها وجودات ذهنى هست به انحاء مختلف،

قضيه آن فيلى که از هندوستان آمد، در مثنوى دارد که يکى آمد گفتند فيل آمده، گفتند خوب برويم تماشا کنيم. وقتى رفتند تماشا کنند شب بود. يکى دست زد به خرطوم. گفت عجب چيز درازى است، اين فيل همين است. بعد صبح شهردار آمده بود که فيل چه چيزى است؟ گفتند: فيل يک چيز درازى. با اين قدر کلفتى و سه متر فرض کن درازى است. تشبيه کردند به يک درخت.

يکى دست زد به دمش. دمش آن جور نبود. تشبيه کرد به چيز ديگرى. يکى دست زد گوشش را گرفت. يکى پايش را گرفت. هر کسى يک جور فيل را تشبيه مى‌کرد و چون او يک صورت ذهنى داشت، يعنى بعبارت ديگر، مدرک بالذات در افراد، تفاوت داشت

ما هم همين هستيم. مى‌گويند خدا چه چيز است؟ مى‌گويم خدا آن جور است. دردمان بيايد خدا اين جور مى‌شود. خوشمان بيايد خدا آن جور مى‌شود. ما همين طورى هستيم.

 (سواء کان ذلک الادراک) حالا مى‌خواهد اين ادراک حسى باشد يا ادراک خيالى باشد. يعنى معانى و صورى که ذهن از حس اين معانى را ادراک مى‌کند، مانند صور احساس يا صور ترسيميه يا اين که ادراک، ادراک عقلى باشد که صرفا عقل در

اين جا مدرک باشد و اين قضاياى کلى را در اين جا بفهمد. [↑](#footnote-ref-2)
3. سؤال: اگر علم حضورى باشد، تفاوت بين بالعرض و بالذات نبايد باشد.

جواب: چرا؟

سؤال: حضورى، حضور شى عند النفس است

جواب: به دو اعتبار تفاوت پيدا مى‌کند. اعتبارش دو تاست. يکى خود نفس است، يکى علم به همان حضور که خود آن هم در واقع يکى است. امّا على حسب الاعتبار در اين جا تفاوت پيدا مى‌کند. يعنى ذهن مى‌تواند تحليل قائل بشود بين او و بين همان نفس او که ساذج و خالى از اوست.

سؤال: دو جهت دارد. فرض کنيد اين که شما فرموديد تفارق بين دو مدرَک. مدرک بالعرض و بالذات. ولى در حقيقت مى‌خواهد بفرمايد که يک حجابى در اين جا هست که انسان نمى‌تواند مدرک بالذات و بالعرض

جواب: نه، آن به اين بر نمى‌گردد. فقط صحبت در اين است که گاهى اوقات، انسان شاعر به اين علمش هست، گاهى اوقات شاعر به اين علمش نيست. اگر شاعر نباشد اين همان علم حضورى است. در بعضى از اوقات، خود شعور مى‌آيد و علاوه بر علم حضورى، يک علم حصولى را بر اين علم حضورى بار مى‌کند. بعبارت ديگر علم حضورى منشا براى علم حصولى بعد مى‌شود.

شما بخواهيد يا نخواهيد حياتتان براى شما منشا آثار است. در اين صورت اين علم حضورى. بدون حصول مدرک بالعرض است، امّا مدرک بالذات در اين جا هست و شما هم شاعر به اين علم نيستيد. يک وقتى شما مى گوئيد من زنده هستم. اين که مى‌گوييد من زنده هستم و حيات دارم، پس بايد از خود دفاع کنم. اين مى‌شود علم حصولى. يعنى اين حضور منشا شده است براى اين که علم بر علم براى شما پيدا بشود. شعور بر شعور براى شما پيدا بشود.

سؤال: خيالى به چه معناست؟

جواب: خيال عبارت است از آن صورى که بر اساس احساسات و بر اساس صفات و غرائز در ذهن پيدا مى‌شود. مثلا صورت عطوفت. صورت رحمت، صورت شفقت، صورت غضب اين ها صور خيالى هستند. يا آن قضايايى که شما آن قضايا را از صور حسيه استنتاج مى‌کنيد.

سؤال: همان صور مادى نيست؟

جواب: نخير. اين صور تحت صور حسى در مى‌آيد. آن که مادى است، صور حسى است، شما فرض کنيد که يک گل را مى‌بينيد. رنگش مى‌شود صورت حسى، زيبايى که از اين گل ادراک مى‌کنيد، مى‌شود خيالى. زيبايى که در گل نيست. زيبايى را شما احساس مى‌کنيد.

فرض کنيد که يک حالت غضبى را در يک شخص مى بينيد، آن چيزى که در او مى‌بينيد ابروهايش را اين طور کرده، چشم هايش را به اين کيفيت در آورده، اين مى‌شود حسى. اين همين است که روى کاغذ بر مى‌گردد. اين همين است که از آن مى‌شود فيلم گرفت. اين مى‌شود صور حسى. اما غضبى که در اين صورت پنهان هست آن مى‌شود صورت خيالى.

پس صورت خيالى عبارت است از آن صور معنايى که اين مدرَک از حس است. اما قابل انتقال به حس نيست.

وهم هم عبارت است از صورى که خود نفس بر اساس ماده و صورت، آن صور را بوجود مى آورد و خلق مى‌کند. اين ها هم صور وهمى هستند. انياب و اغوال جز صور وهميه هستند، جز صور خياليه نيستند. ترکيباتى که از ماده و اين ها مى‌کنند و بصورت غير مادى در مى‌آيد، اين ها صور وهمى هستند.

سؤال: عبارت مثلا روى صورت ذهنى يک شى انسان دارد بايد از ظواهر خلاصه شده باشد.

پس با اين خيالى اين چطور جمع مى شود. اين خيال نسبى مى‌شد من مثلا يک نفر را مى‌بينيم زيبايى از او استنتاج مى‌کنم، کسى مى‌بيند اصلا خوشش هم نمى‌آيد. اين ها مى‌شود نسبى.

جواب: نه، معناى تلخيص استنتاج به اين اصلا ربطى ندارد. هم در صور مادى، هم در صور خيالى، هم در صور وهمى و هم در صور عقلى، ما بايد تمام اينها را از زوائد تلخيص بکنيم. اين بحث، بحث وجود ذهنى است که بعدا مى‌آئيد اين بحث، اصلا بحث تلخيص از زوائد نيست.

هر چه که در ذهن پيدا مى شود، صورت علميه است. به او صورت علميه مى‌گويند. صورت علمى در ذهن مى‌آيد. منظور از تلخيص از زوائد اين است که آن ارتباط با خارج، جداى از آن صورت لحاظ و تعريه مى‌شود. و وقتى که تعريه شد، ما به نفس آن صورت، بدون حقيقت خارجيه آن را صورت علميه مى‌گوئيم.

شما فرض کنيد يک پارچ را در نظر بگيريد. اين که مى گوئيد من الان اين پارچ را دارم مى‌بينم اين يک صورتى از پارچ در ذهن شما هست، ذهن مى‌آيد در اين جا تحليه و تعريه و تلخيص مى‌کند بين آن چه که در خارج است و بين آنچه که در ذهن اتفاق مى‌افتد. يعنى حدود و ثغور خارجى را قطع مى‌کند از آن چه که در ذهن است. و صرفا در ذهن يک صورت درمخزون علم قرار مى‌گيرد. يعنى ارتباط اين را با خارج قطع مى‌کند. زوائد را در اين جا بوجود مى‌آورد. صورت نوعيه اى که ذهن تصور مى‌کند، اين صورت نوعيه، زوائدش حذف مى‌شود تا صورت نوعيه در ذهن پيدا بشود.

وقتى که شما مى خواهيد يک صورت نوعيه، يا يک صورت جنسيه يا فصليه را در ذهن بياوريد، مصاديق، آن خصوصيات خودشان را از دست مى‌دهند. و بعد آن امر کلى بعنوان يک ما به الاشتراک بين افراد جزئيه و بين مصاديق جزئيه در ذهن پيدا مى‌شود. اين را مى‌گويند تلخيص يا تعريه.

يا اين که بعکس، وقتى که ما يک مسئله جزئى را مى بينيم اين مسئله را سعه مى‌دهيم و کلى و قابل صدق بر کثيرى مى‌کنيم. چه اين که ما زوائد را از آن تلخيص کنيم، يا اين که يک امر جزئى را تبديل به امر کلى کنيم.

در ادراک يک مسئله کلى دو قول هست يک، وقتى مى گويند ذهن به حسب استقراء همه افراد را را جمع مى‌کند و بعد خصوصيات ما به الامتياز را از آن ها حذف مى‌کند تا آن امر کلى و مشترک به دست بيايد. وقتى که به دست آمد اين را بر مصاديق حمل مى‌کنند. ولى قول اصّح اين است که ذهن نمى‌آيد يک يک افراد جزئى را در خودش بياورد و بعد ما به الامتياز را حذف کند، نه، از اول يک جزئى را مى‌گيرد، بعد آن جزئى را بادش مى‌کند. يعنى وقتى که فرض بکنيد که ديد اين راه مى‌رود، اين راه رفتن را بادش مى‌کند وگسترشش مى‌دهد به همه جنبندگان که راه مى‌روند، آن نحوه حرکت يک نفر را مى‌گيرد، آن نحوه حرکت را بادش مى‌کند و کلى‌اش مى‌کند و از جزئيت درش مى‌آورد. از جزئيت که درش آورد کلى مى‌شود. يعنى يک معناى سعى مى‌بيند.

بعبارت ديگر کارى که ذهن مى کند اين است که جزئى را تبديل به کلى مى‌کند.

سؤال: خوب، اگر تجرد، نکند، حذف نکند، نمى‌تواند کلى اش بکند.

جواب: بله، حذف مى‌کند. در عين حال حذف را دارد. حذف کردن به معناى اين است که خصوصيات فردى را مى‌گيرد، بعد تبديلش به يک بادکنک کلى مى‌کند که آن بادکنک کلى بر همه افراد صادق است. اين را مى‌گويند معناى تلخيص.

معناى تلخيص يعنى ذهن يک معنا را مى گيرد، آن چه را که مزاحم با او. [↑](#footnote-ref-3)
4. سؤال: در افاضات اشراقيه سه جنبه نيست دو جنبه است.

جواب: فقط يک جنبه است. فقط ربط است.

سؤال: با اين مثال سه جنبه لحاظ شد. يکى آن ذات. يکى آن ذات پايين، اين يکى

جواب: ما فقط از باب تشبيه وجود اين کش را در فضا ترسيم کرديم. نه خود اصل وجود کش را. اصل وجود کش به شخص ربطى ندارد. آن هم به اين کش مربوط نيست. ولى وجود کش در فضا مربوط به اين است تا وقتى که او اين کش را گرفته. اگر رها کند کش هست، ولى در فضا ديگر نيست، اين منظور است.

ما اين مثال را براى اين زديم که بدانيم آن مربوط به وجود اين کش در فضا بود. الان به اصل وجود اشيا بر مى‌گردانيم. مى‌گوييم اصل حقيقت اشيا که ما اين ها را در خارج مى‌بينيم، اين اصل حقيقت، (ليس الا ارتباط المبدا اعلا به هذه الماهيه) ماهيت هم که بدون وجود معنا ندارد. پس نفس تنزل آن مبدا در عالم وجود، نفس اين تنزل مصحح اين قضيه زيد موجود است. به نحوى که اگر آن ربط نبود اين زيد موجود قضيه کاذبه مى‌شد.

پس بنابراين (ليس تعينا فى الخارج و لا حقيقه فى الخارج الارتباط المحض، الا ربط المحض الاعنايه المحض) غير از آن هيچ چيز در خارج وجود ندارد. (متعلقه مرتبط بالوجود الهى) اين هويات و مرتبط و متعلّق است به وجود حق. [↑](#footnote-ref-4)
5. سؤال: باز هم مى‌توانند تجليات و ظهوريات حق را مراجعه کنند. چون وجود مطلق بى نهايت است و در اين جا اين فرض است که اين طور که استنباط کردم که اين ها اجمالا خودشان علم دارند به آن بى نهايت حق فقط تجربه مى‌شود يعنى به تفصيل ملاحظه مى‌کنند.

خوب اين به تفصيل در مورد خود خدا هم هست، خدا هم به اجمال به خود ذات خودش علم دارد. پس مثلا به تجليات خودش به تفصيل يکى يکى.

جواب: يعنى جاهل به آن تفصيل است؟

سؤال: من هم همين سؤال را دارم.

جواب: من هم همچنين سؤالى دارم، خدا با بنده خدا چه ربطى دارد؟

سؤال: همان، وقتى شخص فانى شد، به مقام اطلاق رسيد.

جواب: اين ها همه اش بقا است، مقام اطلاق حد ندارد. خود گفتن اطلاق، اقتضا مى‌کند که اين لوازم را هم ما به او ملتزم بشويم. وقتى يک شخصى به مقام اطلاق رسيد، نه اين که همه اطلاق را گرفت توى دستش، نه، به مقام اطلاق رسيد، يعنى ديگر آن روح، نفس، غرايز و شاکله‌اش، تمام آن ها و آن خوديت را از دست داد. وقتى که خوديت را از دست داد، (لا يبقى الا ذات واحده) ولى صحبت در اين است، که در بقاء آيا اين سعه‌اش محدود است يا غير محدود؟ در بقا آن تعين ثابت باقى مى‌ماند. ولى سعه محدودى است که نفس ندارد. سعه محدودى است که اين سعه انانيت ندارد. کدورت ندارد. فقط جمال محض است. ولى چون اين داراى سعه و داراى نفس است. لذا تمام اين حالات و اطلاق نور و اطلاق وجود را در او به مرحله بروز و ظهور در مى‌آورد.

يعنى رسيدن به اطلاق نه اين که دست انداختن به آخر درياست. نه، رسيدن به اطلاق يعنى افتادن در دريا. اين معنى‌اش اين است که. تازه از اين جا بايد شروع کند برود. تا بحال تا ساحل داشت مى‌آمد، از اين به بعد ديگر در دريا افتاد. آيا اين همه دريا را خورده؟ نه، اين قدر معده اش بيشتر جا ندارد. ولى هر چه تو دريا بيشتر بماند معده‌اش بزرگ مى‌شود. اين معناست، اگر تا قيامت برود باز بزرگتر مى‌شود. اگر تا بى نهايت برود باز بزرگتر مى‌شود. اصلا حدى ندارد.

سؤال: طبق اين که مى‌فرمايد مقام بقا پس هيچ وقت به مقام اطلاق که بى نهايت است نخواهد رسيد.

جواب: بقا اصلا اطلاق است. ولى صحبت سر اين است که اطلاق يعنى بى نهايت. خود اطلاق يعنى بى نهايت. معنايش اين است که پيغمبر الان بدون واسطه مى‌تواند در آن مظاهر وجود سير کند و هيچ وقت پيغمبر به آخر سيرش در مظاهر وجود نمى‌رسد. چرا؟ چون وجود لا انتهاست.

سؤال: همين مظاهر را کار داريم. همين مظاهر همچنين تحقق مى‌يابد يا تحقق يافته يا همان بحثى که فرموديد.

جواب: تمام اين ها هست، تمام تحقق يافته.

سؤال: پس يکى يکى همه را دوباره سير مى‌کند.

جواب: دارد همه را مى‌بيند، بى نهايت را هم دارد مى‌بيند.

سؤال: مگر همان بى نهايت از خود رسول الله که واسطه فيض است مگر تحقق پيدا نکرده.

جواب: اين مراحل بالاتر است که آن خود حقيقت اسم اعظم و خود حرکت در اطوار وجود است که اين ها ديگر بدون واسطه آن را مشاهده مى‌کنند.

نه اين که مظاهر خارجى است، نه، همه آنها را حيازت کرده. همه آن ها را خودش حيازت کرده، ولى اين که حيازت کرده غير از همان مقام خود ذات است که در آن جا سير مى‌کند.

سؤال: در مقام ذات، تجليات ذات را يکى يکى ملاحظه مى‌کند.

جواب: بله تجليات ذات،

تجليات ذاتى که بدون صورت است، پيغمبر همه صور در عالم از او بوجود آمده. اما اصل، آن بدون صورت است. آن ها ست که تجلى ذات بدون واسطه. آن جاست که مى‌گويد (لى مع الله حالات لا يسع ملک مقرب و لا نبى مرسل، آن است. واسطه در اين جا نمى‌خورد، نفس پيغمبر واسطه نيست. اينها مى‌خورد به نفس پيغمبر و نفس پيغمبر مى‌دهد به صور در اين عالم، چه صور مجرد، چه صور ...

سؤال: پس اين حجابى هم که در مورد رسول الله در روايت داريم که همه حجب را رسول خدا پاره کرده، بجز يک حجاب سبز، حجاب اخضر. آيا اين منظور ظرفيت رسول خداست.

جواب: اين جنبه مخلوقى که پيامبر دارد، اين حجاب است.

سؤال: اين هم از بين مى‌رود.

جواب: (لا فرق بينها و بينک الا انهم عبادک، لا فرق بينها و بينک) يا در يک عبارت، در روايت شيخ طوسى، در (مصباح لا فرق بينهم) هم دارد (لا فرق بينهم و بينک الا انهم عبادک رتقها و فتقها يدک) فقط جنبه عبوديت و جنبه معلوليت حجاب است. اما هيچ جهت ديگرى در اين جا وجود ندارد.

سؤال: پس آن مشاهدات حضرت رسول خدا، تجلى در مقام ذات ربوبى هر استفاده اى که مى‌کند به خود کثرات.

جواب: آن هم مى‌رساند.

سؤال: به همه عالم

جواب: بله

سؤال: بعد اين چه جورى افاضه مى‌شود

جواب: تمام اين آوازه‌ها از شهر بود. اين که شما اين مطالب را مى‌گوئيد تجليات اوست که الان از زبان شما در مى‌آيد. قبول نداريد، اين را مى‌گويند شعور به مدرک بالذات نيست. همه اين ها علم حضورى در شما هست، اما خودتان نمى‌دانيد الان چه مقامى داريد.

جواب: صورت باشد که از خودش هست. [↑](#footnote-ref-5)